

بررسی مفاهیم اگزیستانسیالیسم در هنر مجسمه سازی آلبرتو جاکومتی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۲/۲۸

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۳/۲۶

کد مقاله: ۲۳۱۴۰

علیرضا غیورفر^۱، زهرا داس مه^{۲*}

چکیده

اگزیستانسیالیسم یک جریان فلسفی و ادبی در قرن بیستم است که اعتقاد دارد هیچ خدا و نیروی برتری، (ماهیت) انسان را خلق نکرده و سرنوشت او را رقم نمی زند، بلکه انسان خودش، سرنوشت و ماهیتش را تعیین می کند. در این راستا به بررسی مفاهیم اگزیستانسیالیسم می پردازیم سپس اندیشه سارتر در این مکتب بررسی می شود. سارتر از مولفه های اگزیستانسیالیسمی مانند مرگ-زندگی، وجود-عدم، تصویر ذهنی-نمایانگر مادی، هستی-نیستی در سخنان خود بهره برده است؛ در این مقاله از بستر نظری و مفهومی تفکر اگزیستانسیالیستی برای تجزیه و تحلیل کیفی (کارهای جاکومتی) بهره گرفته شده است. در مجسمه های جاکومتی شاهد این هستیم که زبانی نو به مجسمه سازی دوران خود آموخت و با این بیان تازه فیگورهای آفرید که ترد و شکننده بودند، اما بر فضای پیرامون خود استیلا داشتند. جاکومتی آثارش را با نگاهی معطوف به مفهوم کلی و همگانی انسان می آفرید و می خواست کارش رها از هرگونه احساساتی گری، بیان تجسمی تنهایی و انزوای انسانی باشد که بی هیچ هویت و نشانه معین، از نظر فیزیکی و معنوی، از انسانهای دیگر دور افتاده و با سکوتی سنگین احاطه شده است و به عنوان یک اثر تجسمی مستقل، ویژگی های ماندگاری از انسان را در ذهن مخاطب بر جای می گذارد.

واژگان کلیدی: اگزیستانسیالیسم، سارتر، آلبرتو جاکومتی

۱- استادیار گروه معماری، دانشکده هنر و معماری، واحد شیراز، دانشگاه آزاد اسلامی شیراز

۲- دانشجوی دکتری معماری، گروه معماری، دانشکده هنر و معماری، واحد شیراز، دانشگاه آزاد اسلامی شیراز، ایران. (نویسنده مسئول)

z.dasmah.86@gmail.com

دغدغه های بشری و از جمله یأس انسان غربی نقطه آغازی بود برای شروع یک دوره فکری جدید با عنوان اگزیستانسیالیسم (صفوی مقدم، ۱۳۹۰) فلسفه کلاسیک بیشتر فلسفه چیزها بود، فلسفه ای که در آن حتی با انسان به نوعی مثل یک چیز رفتار میشد، حال آنکه اگزیستانسیالیسم نوعی فلسفه هستی است. هر ابژه ای ابژه به علاوه هستی است (گومبروویچ، ۱۳۹۰: ۷۴). اصطلاح اگزیستانسیالیسم هم مانند «تجربه گرایی» و «عقل گرایی» متعلق به تاریخ روشنفکری است. سرآغاز شکل گیری این فلسفه ها را می توان برهه زمانی قرن نوزدهم و بیستم دانست؛ یعنی آن هنگام که توجه فیلسوفان به دغدغه های انسانی و موقعیت های مرزی و آرمان های او مانند رنج از بی عدالتی، آرزوی جاودانگی، امید، عشق، ایمان، محبت، یأس، بیهودگی جهان، آزادی، و سایر مباحث وجودی انسان معطوف شد و خواستند که نوعی نزدیکی و پیوند با مخاطبان خود برقرار سازند. درواقع، این مکتب یکی از مکاتب فکری است که برای بیان واقعیت بشر امروز و بحران گرفتار آمده در آن بهترین روش را دارد. به این اعتبار است که می توان گفت بخش بزرگی از فلسفه معاصر و فضای فکری کنونی را فلسفه اگزیستانس شکل می دهد.

والتر کافمن، فیلسوف و نویسنده حوزه اگزیستانس، معتقد است که اگزیستانسیالیسم فلسفه نیست بلکه برچسبی است بر طغیان های بسیار متفاوت علیه فلسفه سنتی که بسیاری از فیلسوفان اگزیستانسیالیست هم از پذیرفتن این برچسب بر خود امتناع کردند. مطمئناً اگزیستانسیالیسم مکتبی فکری نیست و فروگاهی آن به مجموعه ای از مبانی ناممکن است (۱۲- ۱۱: Kaufmann, ۱۹۷۵). البته فیلسوفان این دوره از تحلیل و تبیین علت بحران در حیات اجتماعی انسان معاصر فراتر رفته و کوشش کرده اند به امکانات و ساحت های مغفول انسان راه یابند، اما بالاخره تفکر آنها نمود کوشش انسان معاصر برای فهم خویشتن است (مصلح، ۱۳۸۴، الف: ۱۸). اگزیستانسیالیسم از انسان انضمامی فردی و شخصی با کلیه محدودیت های ممکن صحبت می کند و به حدی بدان اهمیت می دهد که به قول یاسپرس «انسان همه چیز است». (جمال پور، ۱۳۷۱: ۷۳)

در یک کلام، انسان اگزیستانسیالی عینی است، تنهاست، از نیستی ساخته شده و بنابراین صاحب اختیار است (گومبروویچ، ۱۳۹۰: ۸۶). از طرفی، اصول فلسفه اگزیستانسیالیسم، که مسئله اساسی را وجود می داند، آن هم وجود انسان، به صورت عکس العملی شدید بر ضد عقل پنداری هگل، در افکار کی یرکگارد ظهور کرد. به قول یاسپرس، کی یرکگارد و نیچه مرگ اندیشه محض را اعلام کردند و براساس وجود، یعنی حد فاصل میان هستی و اندیشه، به اهمیت احساس درونی و عاطفه پی بردند. بنابراین، به طور کلی، فلسفه اگزیستانسیالیسم ماهیتاً یک عکس العمل است. اما اگزیستانسیالیسم به علت ماهیت انعکاسی و بازتابی خود، در هیئت یک فلسفه با بحران روبه روست و شاید بهتر از دیگر نحله های فلسفی قادر به درک آن است: از یکسو در جست و جوی هستی است اما با نیستی روبه رو می شود، از وجود بحث می کند اما با عدم مواجه می گردد، از معنی حیات انسان سخن می گوید ولی با مرگ برخورد می کند، شاید اساس این بحران از حالت بیگانگی درونی وجود انسان برخاسته است (همان: ۷۷-۷۶). چنانکه از خود کلمه پیداست، اگزیستانسیالیسم به مکتبی گویند که بر وجود تکیه زده است و فیلسوف اگزیستانسیالیست، جواهر، ممکنات، تصورات مجرد و مطلق را قبول ندارد و با روحیه انتزاعی مخالف است. فقط متوجه موجود یاب، به زبان بهتر، سرگرم بررسی وجود موجود است (فولکیه، ۱۳۳۲: ۴۱). هانا آرنست (۱۹۷۵-۱۹۰۶)، فیلسوف معاصر آلمانی، «اگزیستانس» را چنین تعریف می کند: «هستی انسان بدون در نظر گرفتن کیفیت ها و توانایی هایی که از لحاظ روانشناختی قابل بررسی اند». «اگزیستانس» در اساس جدا افتاده نیست، بلکه فقط در ارتباط با «اگزیستانس» دیگران و به واسطه شناخت آنها وجود دارد و صرفاً با همراهی و همگامی انسان در جهان مشترک داده شده، امکان رشد دارد. واژه اگزیستانس از واژه لاتینی *existere* گرفته شده است. اصل واژه به معنای پدیدار شدن، برون زدن و برجسته بودن است و در قرون وسطا به خداوند اطلاق می شد؛ خداوند از آن جهت که همه جا حضور دارد و نیازی به دلیل و برهان ندارد. کی یرکگارد این واژه را برای انسان هم به کار برد و بعد به تدریج این واژه چنان باری پیدا کرد که دیگر فقط برای اطلاق بر وجهی از انسان به کار میرود (مصلح، ۱۳۸۴ الف: ۴۰) از وقتی بشر در مقام موجود آگاه و دارای ساحت های نفسانی عقلانی و احساسی به هستی خود وقوف یافت بخشی از اندیشه خود را در قالب هنر بیان کرد و بخشی را نیز در قالب فلسفیدن و اندیشه ناب. (غیورفر، شایسته پور، ۱۴۰۱) هنرهای بصری در توصیف و بیان ابعاد روانی و معنوی انسان امروزی از قدرت و توانایی ویژه ای برخوردارند. (رحیمیان، ۱۳۷۸)

۲- طرح مسئله

اکنون سالها است که بحران هویتی و وضعیت آشفته انسان معاصر، اغلب نظام های فکری را به چاره اندیشی واداشته است. این نظام ها و مکاتب فکری نیز با محوریت بحث از انسان و ضرورت شناخت او نسبت به خویشتن و دنیای پیرامونش، در پی حل مسائل بنیادینی نظیر معنای زندگی، دغدغه های بنیادین انسان آرمانی و غایت مطلوب انسان در زندگی برآمده اند. در میان مکاتبی که در قرن بیستم، پرداختن به مسائل پیشگفته را اصلی ترین دغدغه فکری خود به شمار آورده اند مکتب فلسفی اگزیستانسیالیسم

یکی از مشهورترین و اثرگذارترین آنها است. این مکتب فلسفی که در زمره جدیدترین نحله های فلسفی معاصر به شمار می رود، به اعتباری در زمره کهن ترین آنها است، چه آنکه پیشینه برخی مباحث آن به پیشاسقراطیانی نظیر پارمنیدیس باز می گردد. در فلسفه اگزیستانسیالیسم اگرچه همانند برخی دیگر از مکاتب فلسفی با یک نظام یکپارچه و یکنواخت مواجه نیستیم و تنوع و آشفتگی در کلمات فیلسوفان این مکتب بسیار به چشم می خورد اما فصل مشترک همه آنها پرداختن به مسئله «انسان» است، چرا که شناخت انسان و خصوصیات او برای اگزیستانسیالیست ها همواره دارای اهمیت و اولویت ویژه بوده است. لذا در این مقاله به دنبال یافتن خصوصیات اصلی اگزیستانسیالیسم و بررسی نمود مفاهیم آن، در هنر مجسمه سازی آلبرتو جاکومتی که هنرمندی اگزیستانسیالیسم است، هستیم.

۳- مبانی نظری و چهارچوب تحقیق

اگزیستانسیالیسم (به معنای لغوی: مکتب خروج از ظاهر شدن و برآمدن، در معنای اصطلاحی: مکتب اصالت وجود)، از مکاتب مهم و شناخته شده فلسفی در قرن بیستم میلادی است. این مکتب فکری پس از جنگ جهانی دوم و به دنبال تبعات روحی و روانی آن در بشر بیشتر شناخته شده است. زیرا کوشیده تا در مبارزه با یأس و ناامیدی و احساس پوچی و عدم کنترل زندگی حرف هایی برای گفتن داشته باشد و انسان را تشویق کند تا به خلق معنا و ارزش در زندگی دست بزند. (مرتضایی و همکاران، ۱۳۹۸)

با وجود تفاوت در آرا و افکار آن دسته از اندیشمندانی که ذیل عنوان اگزیستانسیالیست جای گرفتند، اما می توان جنبه مشخص فلسفه های اگزیستانس را در این دانست که همه آنها از یک تجربه «وجودی» آغاز می کنند و موضوع اصلی پژوهش برای آنها «اگزیستانس» است. هرچند که تعیین معنایی که هر یک از آنها به این واژه می دهند دشوار است. دیگر اینکه اگزیستانسیالیست ها، تفاوت میان عین و ذهن را نفی می کنند و از این راه شناخت عقلانی را در پهنه فلسفه بی ارزش می سازند. به نظر ایشان، معرفت حقیقی از راه فهم یا عقل به دست نمی آید، بلکه واقعیت بیشتر باید به تجربه زیسته درآید. (بوخنسکی، ۱۳۷۹، ۱۲۸: اما، این آزمون زیسته یا تجربه پیش از هر چیز در نتیجه هراس روی می دهد که انسان از راه آن از پایان پذیری خود و شکنندگی جایگاه خود در جهان که در آن محکوم به مرگ یا افکنده شده است آگاه می شود. (صفوی مقدم، ۱۳۹۰)

اگر چه شاید به دلیل اختلاف نظر جدی میان فیلسوفان اگزیستانسیالیست درباب مسائل وجودی انسان، نتوان آنها را تحت لوای مکتبی واحد درآورد، اما کم و بیش همه اندیشمندان منتسب به این مکتب برآنند که در هر عمل، زمینه و اساسی انسانی و یا یک جنبه ذهنی یا عامل درونی بشری وجود دارد. در این میان، عمده ترین نقطه اتفاق فیلسوفان منتسب به این مکتب، اتفاق نظر درباره نوع پرسش های فلسفی است، اگر چه در پاسخ ها نیز گاهی نکات مشترک قابل ملاحظه است. مثلاً در پاسخ به این پرسش که «بزرگترین ارزش انسانی چیست؟» تقریباً همه اندیشمندان منتسب به این مکتب، آزادی را به مثابه برترین ارزش انسانی به شمار آورده اند. (رضانیاشیرازی، اعتمادی نیا، ۱۳۹۵) به عنوان مثال از نظر هایدگر آزادی به معنای گشودگی آدمی به وجود و وصف آشکارگری او از موجودات است. آدمی قادر است با قرار گرفتن در حوزه انفتاح یا گشودگی وجود، خود را تابع چیزی گرداند که ظاهر و آشکار است، به تعبیری دیگر خودش را در حوزه انفتاح می نمایاند. در تفکر هایدگر آدمی به منزله آزادی به مثابه امکان حقیقت تفسیر می شود. در این تلقی، آزادی نه خصیصه ای بشری و حاصل فعالیت آدمی یا حاصل قراردادهای اجتماعی یا نوعی از نظام های سیاسی و اقتصادی، بلکه وصف ضروری ساختار وجودشناختی آدمی و در واقع داد و بخشش وجود است. (عبدالکریمی، ۱۳۸۴)

۳-۱- تاریخچه اگزیستانسیالیسم

فهم درست فلسفه های اگزیستانس منوط به فهم نحوه بسط انسان در دوره جدید است. چرا که در فاصله زمانی قرن هفدهم تا بیستم، که دوره جدید خوانده می شود، انسان جدیدی ظهور کرد که تلقی جدیدی از خود و عالم داشت و باعث تحول در تمامی زمینه ها شد. برای ورود به فلسفه های اگزیستانس، معرفی بستری که پایه گذاران این حوزه از آن برخاسته اند ضروری به نظر می رسد. دکارت و بیکن اولین متفکران دوره جدیدند که جنبه هایی از تلقی انسان از خویش را به خوبی نمایان ساختند. دکارت با طرح کوگیتو (می اندیشم پس هستم) بر اصالت و نقش اندیشه انسان در کل عالم تأکید می کند و نقش جدیدی برای انسان در کل موجودات اعلام می کند. اما این نظام مفهومی و سوپژکتیو دکارتی جایی برای انسان به مثابه اگزیستانس، یعنی انسان دارای احوال خاص، انسان آزاد، انسان دارای دلهره و ترس و مواجه با مرگ ندارد. از سوی دیگر، دکارت با بنیان نهادن مرکز ثقل فلسفه خود بر «من اندیشنده» پایه جدایی بین سوژه و ابژه را گذاشته است (مصلح، ۱۳۸۴):

(۲۳-۲۷)

فهم و تلقی کانت، به عنوان بزرگترین و مؤثرترین فیلسوف دوره جدید، از انسان نیز اهمیتی اساسی دارد. او انسانیت را پاس داشته و معتقد است که هر چه هست نشئت گرفته از خود انسان است. در واقع، این جهان جزو «من» است که خود را با طبیعت و ساختمان ادراک من هماهنگ می کند. به عبارت دیگر، با کانت توجهات از سمت جهان به انسان معطوف شده است. با این حال، پرسش از «من» در کانت نهایتاً به «من استعلایی» ختم می شود و با «من» فیلسوفان اگزیستانس بسیار فاصله دارد (همان).

نزدیکترین فیلسوف به کانت، هگل است که برای انسان، به مثابه یک فرد، نقش اندکی قائل است. چنانکه به نظر کی یرکگارد در نظام هگلی حداقل خود او به عنوان انسان از نظامش بیرون است. او که به امور کلی و واقعی می پردازد از خویشتن خویش (اگزیستانس) که به روش های عقلی و منطقی در دسترس نیست غفلت دارد (همان: ۴۵).

در باب تاریخچه پیدایش این اصطلاح و به تبع آن این مکتب، اقوال مختلفی وجود دارد. به طوریکه می توان گفت دو نوع فلسفه اگزیستانس وجود دارد. اول فلسفه اگزیستانسی که آلمانی ها پایه گذاری کردند و با آن در شئون مختلف علم و سیاست مملکت خود آثار عمیق باقی گذاشتند. دوم فلسفه وجودی که فیلسوفان دیگر از آلمانی ها گرفته و با اوضاع و احوال و احساسات و محیط خود تلفیق کرده و آن را به صورت دیگری درآورده اند. نوع اول فلسفه وجودی را هایدگر و یاسپرس تأسیس کرده اند. در واقع، این فلسفه ابتدا با فلسفه کی یرکگارد دانمارکی پایه گذاری شد: (جمادی، ۱۳۸۵: ۳۴۹-۳۴۸) دغدغه های وجودی کی یرکگارد ناظر به ساحتی از ساحت های انسانی است که منشأ تصمیم، عمل و احساس است. او از این ساحت با عنوان اگزیستانس یاد کرده است. (رضانیاشیرازی، اعتمادی نیا، ۱۳۹۵) و این فلسفه با مرگ وی کاملاً خاموش شد. تا اینکه بعد از نیم قرن، یاسپرس و هایدگر آلمانی بار دیگر آن را زنده کردند و از آنجا به فرانسه راه یافت. تا پس از جنگ جهانی دوم با تغییراتی دوباره از فرانسه به آلمان بازگشت و از آنجا به سایر نقاط عالم رسید (الهی، ۱۳۴۴: ۴۸-۴۹). در حقیقت، فلسفه های اگزیستانس فرانسوی، به ویژه سارتر، از راه رمان ها و نمایشنامه هایشان دیگران را به فهم فلسفه خود یاری رساندند. ارتباط فیلسوفان وجودی با ادبیات، ارتباطی درونی است که باید آن را به سبب اندیشه های وجودی این فلاسفه دانست. تنها به عنوان یک نمونه، می توان به گفته ماتیوز استناد کرد که درباره آثار سارتر می گوید: «رمانها و نمایشهای سارتر به شدت فلسفی اند، همان گونه که نوشته های فلسفی او آشکارا کار کسی است که در عین حال رمان نویس و نمایشنامه نویس نیز است.» (ماتیوز، ۸۵) وجود قطعات ادبی درخشان در بطن آثار سنگین فلسفی ای چون هستی و نیستی، کتابی که به تعبیری «تنها قلبی از اگزیستانسیالیست ها از پس خواندن و درک بخش زیادی از آن بر می آمدند» نشان از این درهم تنیدگی ها دارد. (خطاط، امن خانی، ۱۳۸۷)

۳-۲- روش فلسفه اگزیستانسیالیسم

اساساً در فلسفه اگزیستانسیالیسم وجود، به نوعی دارای اصالت است. یعنی اساس تعقل انسان در مفهوم این مکتب حول محور وجود در گردش است. وجود از پیچیده ترین و مشکل ترین مسائلی است که در فلسفه اگزیستانس مطرح شده و متفکرانی چون سارتر، هایدگر، ادموند هوسرل و دیگر رهبران این مکتب را به خود مشغول داشته است. و حتی به نظر هایدگر، تمامی فلسفه غربی هستی را به یک معنا به فراموشی سپرده و خود را در پژوهش (وجود) غرق کرده است. (نظری، ۱۳۷۳)

فلسفه اگزیستانس و مکتب اگزیستانسیالیسم دارای جهانی بینی و سیستم مشخصی نیست و با وجود جهانی بینی متفاوتی که فیلسوفان اگزیستانس ممکن است داشته باشند در طریق فلسفه ورزی آنها شباهت زیادی می بینیم که حاکی از مشترک بودن تفکر آنهاست. به گفته جان مک کواری، در کتاب فلسفه وجودی، همین شیوه مشترک تفلسف است که به ما امکان می دهد آنها را «فیلسوفان وجودی» بنامیم. همانطور که ذکر شد آشکارترین خصوصیت این شیوه فلسفه ورزی این است که از انسان آغاز می کند و نه از طبیعت. انسان در این شکل از فلسفه فقط فاعل شناسایی نیست بلکه آغازگر کنش و مرکز احساس نیز هست. به عبارت دیگر، روش و مقصود تک تک فیلسوفان اگزیستانس متفاوت است. مثلاً هایدگر می خواهد هستی شناسی، به معنای ارسطویی کلمه، به دست دهد و مانند سارتر پس از او، روشی دقیق و مقید را به کار می برد. یاسپرس هر گونه هستی شناسی را در زمینه به اصطلاح خودش، روشن سازی هستی نفی می کند. اما، در عین حال، به متافیزیک می پردازد و روشی تقریباً نامقید به کار می برد (بوخنسکی، ۱۳۷۹: ۱۲۸). در حقیقت، آنچه حائز اهمیت است، محتوای فکری اگزیستانسیالیسم است نه طریقه بیان آن. همچنانکه بوخنسکی در کتاب فلسفه معاصر اروپایی می گوید، باید به جای پیشنهاد تعریفی از فلسفه اگزیستانس، عده ای از مفاهیم را که در این فلسفه از آنها استفاده می شود برشمرد و مخصوصاً از تجربه هایی که در این فلسفه از آنها ابتدا می شود یاد کرد (وال و ورنو، ۱۳۸۷: ۸۲).

۳-۳- نمایندگان اگزیستانسیالیسم

دست کم چهار تن از فیلسوفان معاصر را بی چون و چرا می توان اگزیستانسیالیست نامید: گابریل مارسل، کارل یاسپرس، مارتین هایدگر و ژان پل سارتر. همه اینها نیز به کی یرکگارد استشهد می کنند که با وجود فاصله زمانی بسیاری که با

ایشان دارد، عموماً یکی از اگزیستانسیالیست‌های پرنفوذ به شمار می‌آید. به جز چهار اندیشمند یاد شده، فیلسوفان اگزیستانس بسیار نیستند، با آنکه اگزیستانسیالیسم علاقه بسیاری از فیلسوفان را برمی‌انگیزد و تحت تأثیر قرارشان می‌دهد. غیر از آن چهار تن، می‌توان از همکار و همراه سراسر زندگی سارتر، سیمون دوبوار، و موریس مرلو پونتی نام برد. (بوخنسکی، ۱۳۷۹: ۱۲۵). به اینکه کی یرکگارد سرچشمه فلسفه اگزیستانس است اشاره شد، اما تأثیر فکر نیچه را در آن فلسفه نباید از نظر دور داشت. محققاً فکر نیچه در افکار هایدگر، یاسپرس، و حتی سارتر تأثیر مهمی داشته است. برخی از فیلسوفان این مکتب تأثیر فلسفه هگل را یادآور شده‌اند. در صورتی که فلسفه اگزیستانس از آغاز در برابر فلسفه هگل و برای رد آن مطرح شده است. البته، این نیز درست است که در پدیدارشناسی روح، نوشته هگل، کوششی برای بیان مراحل و چگونگی بسط و تفصیل انضمامی روح انسان طی تاریخ و امکان سیر آن به طرف فلسفه اگزیستانس وجود دارد (وال و ورنو، ۱۳۸۷: ۸۵، ۸۶). سارتر در سخنرانی خود با عنوان «اگزیستانسیالیسم و اومانیزم» اعلام کرد که دو دسته اگزیستانسیالیست وجود دارد: مسیحی مؤمن و مسیحی ملحد. از «یاسپرس و گابریل مارسل کاتولیک مذهب» به عنوان نمایندگان اگزیستانسیالیسم مسیحی و از هایدگر و خودش به عنوان نمایندگان اگزیستانسیالیسم ملحد نام میبرد (سارتر، ۱۳۶۱: ۲۰). در واقع، یاسپرس کاتولیک نبود و به علاوه عنوانی توصیفی برای فلسفه خود را به جای «فلسفه وجود» ترجیح می‌داد. مارسل واقعاً کاتولیک بود، ولی نهایتاً از پذیرش عنوان «اگزیستانسیالیست» امتناع کرد. هایدگر هم صراحتاً از سارتر تبری می‌جست، زیرا او هم، با اینکه مسیحی نبود، نمی‌خواست ملحد نیز خوانده شود. (کاپلستون، ۱۳۸۴: ۴۰۳) باید اذعان نمود هایدگر درست بر مسأله‌ای در فلسفه یعنی وجود دست‌گذاشته که اصل و پایه کل فلسفه است، یعنی بحث از وجود از آن جهت که وجود است. مبنای تفکر هایدگر در سراسر آثارش به این نکته بسیار مهم تکیه کرده و اساس اندیشه او بر این نظریه استوار است. گرچه هایدگر برای تفکر در وجود به همه آنچه که در اطرافش هست نظر دارد، ولی او می‌گوید باید اول از خود شروع کرد. یعنی او انسان را قابل طرح دانسته و می‌گوید این انسان است که قابلیت این را دارد که راجع به وجود خود سؤال و فکر کند. (نظری، ۱۳۷۳)

به جهت اینکه سارتر به عنوان دوست و همراه آلبرتو جاکومتی بوده و از فیلسوفان مقدم در عرصه اگزیستانسیالیسم است در ادامه اعتقادات سارتر در رابطه با اگزیستانسیالیسم بیان می‌شود و سپس به بررسی هنر آلبرتو جاکومتی و تحلیل آن می‌پردازیم.

۳-۱- سارتر و اگزیستانسیالیسم

در میان فیلسوفانی که در قرن بیستم به اگزیستانسیالیست معروف گشته‌اند، ژان پل سارتر یکی از کسانی است که این عنوان را پذیرفته و فلسفه خود را (که آن را فلسفه ای اومانستی می‌داند) اگزیستانسیالیسم خوانده است. بنابه آنچه در تاریخ آمده، سارتر نخستین بار به تشویق استادش «گابریل مارسل» بود که با فلسفه اگزیستانسیالیسم آشنا شد (مردوک، ۱۳۵۳: ۱۵). او در «اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر» (متن سخنرانی او در سال ۱۹۴۵) می‌گوید که با وجود تنوع و تفاوت‌های فراوانی که در آرا و عقاید متفکران اگزیستانسیالیست وجود دارد وجه مشترک همه این متفکران این باور است که در آدمی «وجود بر ماهیت مقدم است». سارتر می‌گوید که وجود انسان همان شعور یا علم به وجود است ۱ و طبق تعریفی که می‌کند این شعور همان عدمی است که هستی نسبت به آن سنجیده می‌شود و از این لحاظ بر ماهیت اسبق است زیرا تا این «عدم» که اصل وجود انسان است مجسم نگردد، تفکر صورت نمی‌پذیرد و پیدایش ماهیت هم فقط بر اثر تفکر صورت پذیر است؛ یعنی برای درک «ماهیت» ابتدا باید آن را به اعتبار وجود سنجید. بنابراین، اولیت وجود بر ماهیت مسلم می‌گردد (سارتر، ۱۳۸۵: ۱۰). عبارت مذکور سارتر (سخن پایه اگزیستانسیالیسم او) بدان معناست که بشر، ابتدا وجود می‌یابد، متوجه وجود خود می‌شود، در جهان سر بر می‌کشد و سپس خود را می‌شناسد؛ یعنی تعریفی از خود به دست می‌دهد. آدمیان خود انتخاب می‌کنند که به چه رنگی عیان شوند. در روایت سارتر از اگزیستانسیالیسم، ما اول به وجود می‌آییم و بعد خود را به آن صورتی که می‌خواهیم درمی‌آوریم. در مکتب اگزیستانسیالیسم، تعریف ناپذیری بشر بدان سبب است که بشر نخست هیچ نیست بلکه پس از آنکه دست به عملی زد، می‌توان صفتی به او نسبت داد سپس چیزی می‌شود (سارتر، ۱۳۶۱: ۲۳). به عبارت دیگر در مورد کلیه موجودات غیر از انسان یقین داریم که ماهیت آنها بر وجود خودشان تقدم دارد. مثلاً قبل از اینکه میزی بسازیم طرح آن را در فکر خود حاضر کرده و سپس آن را به وجود می‌آوریم. پس در مورد میز، اول ماهیت آن و سپس وجودش ظاهر می‌گردد. لیکن در مورد انسان اینطور نیست، فرد انسانی اول به وجود می‌آید و سپس ماهیت خود را هر طور که می‌خواهد انتخاب می‌کند و این انتخاب دائمی و لاینقطع است. موجود بشر در حین وجود داشتن دائماً در حال تغییرات پیش‌بینی ناپذیر است، پس چطور ممکن است قبل از وجود داشتن بتوان ماهیت آن را تعریف کرد. وجود بشر وجودی نو ظهور است که دائماً ابتکار و تازگی خود را حفظ می‌کند و برای همین، نمی‌توان آن را به تبعیت علم درآورد و محکوم جبریت دانست. پس نه فقط وجود فرد بشر بر ماهیت او اسبق است بلکه همین واقعیت وجود او، ماهیت اوست یعنی وجود همان ماهیت است منتهی وقتی از لحاظ واقعیت مورد ملاحظه قرار می‌گیرد آن را «وجود» و موقعی که در برابر فکر و شعور ظاهر می‌

شود آن را «ماهیت» می‌نامیم (سارتر، ۱۳۸۵: ۱۰-۹). به اعتقاد اگزیستانسیالیست‌ها، انسان بی‌هیچ خصیصه فطری متولد می‌شود. یعنی هیچ چیز اولیه به طور فطری و ذاتی در او وجود ندارد که هدایتش کند. بنابراین انسان در این دنیا با رفتار، تجربه، و تقلید از محیط برای خود «ماهیت» کسب می‌کند. اصل اول اگزیستانسیالیسم به نظر سارتر این است که بشر نه فقط آن مفهومی است که از خود در ذهن دارد، بلکه همان است که از خود می‌خواهد. آن مفهومی است که پس از ظهور در عالم وجود، از خویش عرضه می‌دارد. درواقع، بشر هیچ نیست مگر آنچه از خود می‌سازد و این همان است که آن را subjectivism می‌خوانند، منظور سارتر از سوژکتیویسم این است که بشر پیش از هر چیز وجود می‌یابد. به عبارت دیگر، بشر موجودی است که پیش از هر چیز به سوی آینده اش جهش می‌کند و موجودی است که به جهش به سوی آینده، وقوف دارد. به بیان دیگر، بهتر است بگوییم انسان تنها موجودی است که با آگاهی از آینده، به سوی آن جهش دارد، زیرا درست است که حیوانات دیگر هم زمانی بعد از این زمان و آینده ای دارند ولی نه آن را درک می‌کنند که به سوی آن بروند و نه از آن آگاهانند. درواقع، سارتر با مقدم دانستن وجود بر ماهیت در انسان می‌خواهد مقام والای انسان را در مقایسه با موجودات دیگر نشان دهد. موجودات دیگر خود را نمی‌سازند اما «انسان هیچ چیز نیست مگر آنچه از خودش می‌سازد» (Sartre, 1977: 28). سارتر می‌گوید: «ما، برخلاف فلسفه دکارت و کانت، چون با عبارت «می‌اندیشم» در مقابل دیگران قرار می‌گیریم به وجود خود پی می‌بریم، [این بدین معناست که] وجود دیگری به همان اندازه برای ما مسلم و مطمئن است که وجود خود ما. بدین گونه، فرد آدمی که از طریق «می‌اندیشم» مستقیماً به وجود خود پی می‌برد، در عین حال وجود همه افراد دیگر بشر را نیز درمی‌یابد و دیگران را به منزله شرط وجود خود می‌شناسد» (سارتر، ۱۳۶۱: ۲۴).

منظور سارتر این است که وجود آدمی، مفهومی مستقل نیست که جداگانه و بی‌داشتن نسبت با چیز دیگری معنا داشته باشد، بلکه اگزیستانس فقط در ارتباط با وجود دیگران و نسبت پیدا کردن با چیزی دیگر است که معنا می‌یابد. انسان همواره در شبکه ای از نسبت‌ها به سر می‌برد. نسبت‌ها با دیگران نقش اساسی در اگزیستانس دارند (مصلح، ۱۳۸۴ ب: ۷۱). به تعبیر دیگر، اگزیستانسیالیسم سارتر فلسفه ای ساختارستیز و ساختارشکن است که در آن هر گونه طرح مقدر و معلوم، که ماهیت جهان و انسان را پیشاپیش تعیین می‌کند، نفی می‌شود و این فلسفه با این خصوصیت درمقابل هرگونه فلسفه ساختارسازی است که انسان و حیات فردی و اجتماعی او را به صورت پیشین تعریف و تحدید می‌کند. به نظر اریک فروم، اگزیستانسیالیسم سارتر آغاز نوینی نیست بلکه یک پایان است و اندیشه‌های او منعکس کننده خودپرستی و تنهایی بورژوازی و یأس انسان غربی پس از پشت سر گذاشتن فجایع جنگ‌های جهانی و رژیم خودکامه هیتلر و استالین است. فروم سارتر را نماینده جامعه بی‌رسم و همان خودخواهی ای می‌داند که از آن انتقاد می‌کند و دعوی دگرگون ساختن آن را دارد (معتدی، ۱۳۵۷: ۱۵۲). البته این سخن به دور از انصاف می‌نماید. زیرا شاید کسانی قبل از سارتر در جهت شکوفایی هرچه بیشتر این مکتب قدم برداشته‌اند، اما همانطور که اشاره شد، این مکتب هرگز به صورت یک نظام در نیامد چون باورها و جهان بینی‌های مختلفی در آن به چشم می‌خورد و تنها نقطه مشترک همه اندیشمندان این حوزه در شیوه فلسفه‌ورزی شان بوده است. به عبارت دیگر، اگزیستانسیالیسم بیش از آنکه یک نظام فلسفی سامانمند و یک طریق منظم اندیشیدن باشد، درواقع یک شیوه فلسفیدن است. بنابراین هر کدام از متفکران را می‌توان آجری سازنده در بنای این ساختمان عظیم دانست که وجود و تأثیر هیچکدام را نمی‌توان نادیده گرفت، اما در مورد اینکه فروم اندیشه‌های سارتر را انعکاس خودپرستی، تنهایی بورژوازی و یأس انسان غربی پس از جنگ‌های جهانی دانسته، باید گفت که دغدغه‌های بشری و از جمله یأس انسان غربی نقطه آغازی بود برای شروع یک دوره فکری جدید با عنوان اگزیستانسیالیسم، که در نظر فروم جلوه مبالغه آمیزی یافته است. (صفوی مقدم، ۱۳۹۰) درباب تأثیر مرگ، بر معنای زندگی از نظر سارتر، می‌توان به این نکته مهم اشاره کرد: که مرگ، غیاب و نیستی، صرفاً برای انسان معنا دارد و با اندیشیدن به رنج و مرگ، زندگی انسان از حالت جمود خارج می‌گردد. سنگ، گیاه، حیوان و سایر موجودات غیرآگاه، از وجود و عدم خود غافل‌اند. انسان زمانی که به گذشته خود می‌اندیشد، انبوه اعمال و کردار و روابط را می‌بیند که در حاله ای از ابهام قرار دارند و تنها تصویری کم‌رنگ از آنها در ذهن دارد و هنگامی که به آینده می‌نگرد، انبوهی از اعمال و کردار و انتخاب‌ها که صورت نداده و می‌بایست انجام بگیرند را مشاهده می‌کند. آینده ای مبهم که دلهره و اضطراب را به زندگی می‌بخشد، معنای لرزان زندگی را به تزلزل بیشتر هدایت می‌کند، اضطراب از شکست‌های متعدد و محتمل که همه آنها تحت لوای یک شکست عظیم و یک ابهام سترگ یعنی مرگ قرار دارند. مرگ بزرگترین و غیرقابل انکارترین اضطراب انسان است، واقعیتی تلخ که پوچی مضاعف و سرگردانی بی‌چون و چرا را به زندگی انسان می‌بخشد، همان بی‌خانمانی که نیچه نویدش را داده بود. از این رو مرگ و رنج تنها برای انسان معنا دارند و از بستر این مفاهیم است که به ناامیدی می‌اندیشد. (فرجی، ۱۳۹۹)

اگزیستانسیالیست به دنبال اثبات خود است، حتی اگر بر خلاف جریان حاکم کار کند که این موجب می‌گردد هنرمند به انسانی پرکار، مضطرب، ستیزه‌جو و پرشور و بی‌پروا تبدیل شود. هنرمند اگزیستانسیالیست به آزادی می‌اندیشد و به دنبال هویت

فردی در یک جامعه صنعتی بزرگ است، وحدتی که آنها به دنبال آن هستند وحدت روحانی انسان ها است. سارتر معتقد است هنر انتزاعی تصویری خالص است از خود هنرمند و چیزی که به تصویر هویت می بخشد و مفهوم چیزی است که در رنگ ها حلول می کند و با آشوبی که در رنگ بر پا می کند ما را به ادراک دردی غیر قابل تحمل وا می دارد دردی که گریبان گیر بشر امروز است، دردی که موجب می گردد جیاکومتی در آثارش فاصله ای ناپیمودنی را نشان می دهد که در آن رابطه بین انسان و اشیاء قطع گردیده و همه چیز در خلاء فرورفته، خلاتی که انسانها در آن به صورت جزایر سوپژکتیوی هستند، در میان دنیای ابژه . سارتر معتقد است که آثار آلبرتو جیاکومتی انسان را به لحظه خلق هیچ باز می گرداند شاید این، همان لحظه ای است که انسان در می یابد که در این دنیا تنها و وانهاده است. (میبینی، سلیم پور، ۱۳۹۵)

۳-۲-۳- مفهوم تصاویر ذهنی سارتر

تصاویر ذهنی به بدیهی ترین شکل یعنی «دیداری» و «شنیداری» دریافت می شوند. ما با هر اندیشه و نظر که بخواهیم درباره دنیای تصور به تحقیق و جستجو بپردازیم، باید این مسئله را بپذیریم که تصور بیشتر به مشاهده شبیه است تا به درک و فهم. اگر از افراد درباره تصوراتشان سؤال شود بیشتر آنان خواهند گفت که آنها چیزها را که می بینند و می شنوند می دانند و به همان دلیل نیز وجودشان را باور دارند. مشاهده تصویری ذهنی را می توان با دیدن عکس که شیء واقعی است، مقایسه کرد، تصویر ذهنی یک «شبه شیء» (کواسی اَبجکت) است. اینکه افراد تصاویر ذهنی شان را باور دارند، دلیلی برای وجود (اگرچست) این تصاویر برای آنها است. راه ورود تصویر ذهنی به دنیای واقعی مسدود است، هیچ نقاشی نمی تواند تخیل خویش را واقعیت بخشیده و آن را در اختیار ما بگذارد. او فقط یک شیء واقعی را، که سارتر به آن نمایانگر مادی می گوید (آنالوگون متریا) فراهم آورده و در اختیار ما می گذارد تا ما با واسطه ی آن از عالم واقعی جدا شده و به شکلی ذهنی به تصویر ذهنی او دست یافته و آن را مانند او تجربه کنیم. در هنر، گاهی حاصل کار تصویری انتزاعی است که شباهت دقیقی با اشیاء و موجودات واقعی ندارد، هدف هنرمند از آفرینش آن القاء ایده و فکری خاص به تماشاگر است، در این بین نمایانگر مادی عاملی ضروری برای توجه به سوی تصویر ذهنی هنرمند و در نهایت به ایده اوست. در این زمینه خود سارتر تفسیری در باره آثار نقاش و مجسمه ساز معاصر «آلبرتو جیاکومتی» نوشته است که از نظر او یک هنرمند اگزیستانسیالیست است: «چیستی را به تصویر کشیدن، کاری است که به نظر می رسد قبل از جیاکومتی هیچ کس سعی نکرده انجام دهد. از پانصد سال پیش تا کنون هنرها به حدی پرند که می خواهند بترکند، دنیا را به زور داخل آنها کرده اند، اولین اقدام جیاکومتی بیرون راندن دنیا از کارهایش است». (سارتر، ۱۹۶۴:۳۵۳)

تصور در تحقیقات فلسفی که قبل از سارتر در دنیا صورت می گرفت، بحث بیشتر درباره جوهر تصاویر ذهنی و معانی آنها بود. سارتر با الهام گرفتن از مفهوم «آگاهی» در پدیدار شناسی هوسرل بجای پرداختن به ماهیت تصاویر ذهنی، چگونگی آگاه شدن از این تصاویر را مبنای کار خود قرار داد. هوسرل، با فرمول معروف خود که «هر آگاهی، آگاهی از چیزی است»، دورنمای جدیدی را در زمینه ی شناخت دنیای تصور ارائه داد. او نشان داد که آگاهی «قصدگرا» است، و برای آگاه شدن باید «هدفی» برای آگاهی موجود باشد. با تکیه بر این امر که «هر آگاهی، آگاهی از چیزی است» توانست ثابت کند که «آگاهی» خود چیزی نیست «درون» ندارد، و «شفاف» است؛ وجود دارد ولی چون عاری از وجود هر شیئی است، ماهیتی ندارد، و همین فقدان ماهیت است که از آگاهی عاملی برای درک اشیاء و ماهیت آنها می سازد. هر شیئی یا پدیده ای که هدف آگاهی قرار می گیرد باید بیرون از آگاهی باشد تا بتوان از آن آگاه شد. سارتر این اصل هوسرل را به نتایج نهایی اش می رساند: سارتر بررسی پدیده تصور را از همان جایی آغاز می کند که گذشتگان به خطا رفته اند. او تحلیل خود را بر این اساس استوار می سازد که تصاویر ذهنی قابل باورند، و برای کسانی که آنها را در ذهن خود می آفرینند (و فقط برای او) وجود دارند. (سارتر، ۱۹۹۰:۱۹) با توجه به نظریات فلاسفه اگزیستانسیالیسم، در جدول ۱ تعاریفی از چیستی اگزیستانسیالیسم و انسان در اگزیستانسیالیسم ارائه خواهد شد.

جدول ۱- اگزیستانسیالیسم از دیدگاه فیلسوفان (ماخذ: نگارندگان)

ردیف	فیلسوف	چیستی اگزیستانسیالیسم	انسان در اگزیستانسیالیسم	وجوه تشابه
۱	کی یرکگارد	دغدغه های وجودی کی یرکگارد ناظر به ساحتی از ساحت های انسانی است که منشأ تصمیم، عمل و احساس است. او از این ساحت با عنوان اگزیستانس یاد کرده است.	ماهیت انسان از کیفیت برخوردار است او از آزادی اش سرچشمه می گیرد؛ یعنی هر چند ما در اصل وجود آزاد نیستیم ولی این که چه ماهیتی داشته باشیم، نتیجه گزینش ما است.	۱- وجود بر ماهیت مقدم است. ۲- همه آنها از یک تجربه «وجودی» آغاز می کنند. ۳- تفاوت میان عین و ذهن را نفی می کنند. ۴- معرفت حقیقی از راه فهم یا عقل به دست نمی آید. ۵- واقعیت بیشتر باید به تجربه زیسته درآید.
۲	ژال پل سارتر	۱- ما اول به وجود می آییم و بعد خود را به آن صورتی که می خواهیم درمی آوریم. (وجود بر ماهیت مقدم است). ۲- اگزیستانس فقط در ارتباط با	۱- بشر نخست هیچ نیست بلکه پس از آنکه دست به عملی زد، می توان صفتی به او نسبت داد سپس چیزی می شود. ۲- انسان تنها موجودی است که	

1 Quasi object

۶- آشکارترین خصوصیت این شیوه فلسفه ورزی این است که از انسان آغاز می کند و نه از طبیعت. ۷- انسان بی هیچ خصیصه فطری متولد می شود. ۸- انسان در این دنیا با رفتار، تجربه، و تقلید از محیط برای خود «ماهیت» کسب می کند.	با آگاهی از آینده، به سوی آن جهش دارد. ۳- انسان هیچ چیز نیست مگر آنچه از خودش می سازد.	وجود دیگران و نسبت پیدا کردن با چیزی دیگر است که معنا می یابد. ۳- اگزیستانسیالیسم سارتر فلسفه ای ساختارستیز و ساختارشکن است که در آن هر گونه طرح مقدر و معلوم، که ماهیت جهان و انسان را پیشاپیش تعیین می کند، نفی می شود.		
	۱- در تفکر هایدگر آدمی به منزله آزادی به مثابه امکان حقیقت تفسیر می شود. ۲- انسان را قابل طرح دانسته و می گوید این انسان است که قابلیت این را دارد که راجع به وجود خود سؤال و فکر کند.	هایدگر برای تفکر در وجود به همه آنچه که در اطرافش هست نظر دارد، ولی او می گوید باید اول از خود شروع کرد.	مارتین هایدگر	۳
	انسان همه چیز است.	کی برگارد و نیچه مرگ اندیشه محض را اعلام کردند.	یاسپرس	۴
	صرفاً با همراهی و همگامی انسان در جهان مشترک داده شده، امکان رشد دارد.	اگزیستانسیالیسم هستی انسان بدون در نظر گرفتن کیفیت ها و توانایی هایی که از لحاظ روانشناختی قابل بررسی اند.	هانا آرنست	۵
	انسان در این شکل از فلسفه فقط فاعل شناسایی نیست بلکه آغازگر کنش و مرکز احساس نیز هست.	باید به جای پیشنهاد تعریفی از فلسفه اگزیستانس، عده ای از مفاهیم را که در این فلسفه از آنها استفاده می شود برشمرد	بوخنسکی	۶
	انسان اگزیستانسیالیست عینی است، تنهاست، از نیستی ساخته شده و بنابراین صاحب اختیار است	اگزیستانسیالیسم نوعی فلسفه هستی است. هر ابژه ای ابژه به علاوه هستی است	گومبروویچ	۷
		در کل تفکر آنها نمود کوشش انسان معاصر برای فهم خویشتن است.	فیلسوفان این دوره	۸

۳-۴- مهمترین مؤلفه ها و مفاهیم مورد اتفاق اگزیستانسیالیست ها

مهمترین مؤلفه ها و مفاهیم مورد اتفاق اگزیستانسیالیست ها شامل موارد زیر می باشد:

اوضاع مرزی: منظور شرایط خاصی است که انسان تنها با قرار گرفتن در آن شناخته می شود و از میان مایگی و مشغولیت در زندگی روزمره و عادی خارج می شود. اوضاع مرزی شامل حالت های گوناگون و گاه گاه متمایز در نظر الهیون و الحادیان این مکتب فکری فلسفی است و در کل مواردی همچون رؤیا رویی با تنهایی، حزن، رنج، رویارویی با مرگ، جنگ، عشق و ... را در بر می گیرد.

خود شناسی: از دغدغه های اصلی فلاسفه هستی است. (مرتضایی و همکاران، ۱۳۹۸)

آزادی: اگزیستانسیالیست ها سرنوشت از پیش تعیین شده و جبریت را قبول ندارند. از نظر آنان انسان، صنعتگر و بیژگی ها و خصوصیات «وجود» خود است. او مسئول سرنوشت، جامعه و زمان خود است و این دلیل بر آزادی انسان است که خود و هر آنچه که احاطه اش می کند به میل و خواست خود هدایت کند و بر اساس اراده خود به دنیا جهت ببخشد و همین مسأله انتخاب و تصمیم گیری برای سرنوشت و آینده باعث احساس دلشوره، هراس و نومیدی در انسان می شود. (مبینی، سلیم پور، ۱۳۹۵) از منظر اگزیستانسیالیستها، اینکه انسان با نظر و انتخاب و نیت خود به بی تفاوتی ها معنی می دهد، مبین آزادی اوست. به زعم آنها آزادی به اراده انسان وابسته است و همه چیز فی نفسه بی معنا است و این ما آدمیان هستیم که به اشیاء معنا می بخشیم. نوع هدف و ارتباط ما با اشیاء به آنها معنا می دهد. از نگاه اگزیستانسیالیسم، قوانین و احکام بشری یا الهی نمی توانند مانع آزادی انسان شوند، حتی وراثت، جبرالهی و یا جبر محیط نیز قادر به از میان بردن آزادی انسان نیست. انسان همیشه آزاد بوده و باید خود تصمیم بگیرد و عمل کند. این آزادی از یک سو باعث تحقق هستی انسان می شود و از سوی دیگر موجب می شود که انسان هستی خود را درک کند و با خدای درونی خود مرتبط شود. بر این اساس، آزادی انسان چندان هدایت شده نیست بلکه این انسان است که باید سوار بر مرکب اراده و آزادی، خویشتن را به سر منزل مقصود واصل گرداند. (رضانیاشیرازی، اعتمادی نیا، ۱۳۹۵)

دلهره و اضطراب: کی یر کگارد در "یادداشت های روزانه" می نویسد: هولناک ترین چیزی که به انسان عطا شده حق انتخاب و آزادی است. وقتی معتقد باشیم که ما خود، خود را می سازیم، وقتی معتقد باشیم که بشر در آزادی کامل به سر می برد و مسئول همه انتخاب هایی است که انجام می دهد، خواه ناخواه به دلهره خواهیم افتاد. ما در همه ی اوقات شبانه روز در حال انتخاب و تصمیم گیری هستیم. از این رو همواره پروای درستی انتخاب هایی را داریم که انجام می دهیم. آندره ژید که از نویسندگان اگزیستانسیالیستی است در مقدمه «مآنده های زمینی» می نویسد: «انتخاب همواره برای من مشکل ترین کار ممکن بوده و هست.

انتخاب کردن در نظر من به معنی برگزیدن چیزی نیست که انتخاب می‌کنم بلکه به معنی از دست دادن چیزهایی است که بر نمی‌گزینم.» در واقع در آثار همه فلاسفه این مکتب می‌توانیم به گونه‌ای ردپای این مفهوم را مشاهده کنیم. کی‌یر کگارد از آن با عناوین دلشوره و ترس و لرز یاد می‌کند. سارتر با عبارت تهوع سعی در اشاره به آن دارد، گابریل مارسل با کلمه بیقراری و دیگران با کلماتی نظیر دلهره و بیم و... غلط انداز بودن این مفهوم باعث شده تا سارتر برای جلوگیری از سوء برداشت از آن، تأکید کند که مراد از این دلهره، دلهره‌ای نیست که به گوشه‌گیری و اجتناب از عمل می‌انجامد بلکه مراد دلهره ایست ساده که تمام کسانی که تا به حال در زندگی مسئولیتی داشته‌اند آن را می‌شناسند. دلهره مانع عمل و تصمیم‌گیری نیست بلکه بر عکس شرط لازم آن است. (سارتر، ۱۳۸۶: ۴۷)

ابهام غایت زندگی: معنای حیات محور تفکر اگزیستانسیالیست هاست. مبارزه با مرگ مقتضای حیات است و حتی دلهره‌ی مرگ نیز از تجلیات اصلی بودن حیات محسوب می‌شود. دل‌بستگی به سرنوشت ظاهراً توجه مجدد به سولاتی است که دائماً مطرح می‌شود: از کجا آمده ایم، به کجا می‌رویم؟ غایت حیات ما چیست؟ (نوالی، ۱۳۳۶: ۱۱)

تکلیف ستیزی: زیرا با آزادی انسان در تعارض است.

فردیت و درون‌انگاری: به معنای اعتقاد به اصالت فرد و اینکه شناخت هر فردی با نگاه و درک شخصی و بدون واسطه قابل اطمینان است.

تعالی، گذر و دگرگونی دائمی در وجود انسان.

ماهیت انسان را طرح‌ها و تصمیماتش می‌سازد و وی موجودی مختار و دارای مسئولیت فردی و جمعی است. (مرتضایی و همکاران، ۱۳۹۸). سارتر هرکس را مسئول زندگی خویش می‌داند. انسانی که درون خود را بسازد، به جامعه و تمام انسان‌ها کمک کرده است؛ هنگامی که ما می‌گوییم بشر مسئول وجود خویش است، منظور این نیست که بگوییم آدمی مسئول فردیت خاص خود است، بلکه می‌گوییم هر فردی مسئول تمام افراد بشر است و فرد بشر با انتخاب خود، همه‌ی آدمیان را انتخاب می‌کند. (سارتر، ۱۳۹۸: ۳۱)

ماهیت انسان از کیفیت برخورداری او از آزادی‌اش سرچشمه می‌گیرد؛ یعنی هر چند ما در اصل وجود آزاد نیستیم ولی این که چه ماهیتی داشته باشیم، نتیجه‌گزينش ما است. (رضانیا شیرازی، اعتمادی‌نیا، ۱۳۹۵)

پوچ‌گرایی: به عقیده اگزیستانسیالیست‌ها، این دنیا پوچ و بی‌هدف است انسان در این دنیای فانی و بی‌قانون بدون هیچ راهنمایی رها شده است. (مبینی، سلیم‌پور، ۱۳۹۵)

۳-۵- درباره‌ی آلبرتو جاکومتی

آلبرتو جاکومتی در ۱۹۰۱ در گریزون سوئیس به دنیا آمد، پدرش جوانی جاکومتی نقاش معروف اکسپرسیونیست بود. آلبرتو نه ماه در رم اقامت می‌کند، در آنجا است که توجه‌اش به مجسمه‌سازی مصری، کاشی‌کاری‌ها و نقاشی دیواری‌های نومسیحیان و بورمینی جلب می‌شود. در ۱۹۲۸ روی مجسمه‌های تخت کار می‌کند و اولین ساختارهای باز خود را که بعدها عنوان «مجسمه‌های احساسی» را به آن‌ها می‌دهد را تجربه می‌کند. در همین زمان است که ساخت مجسمه‌های موضوعی را نیز آغاز می‌کند. از سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۴۰ جاکومتی اغلب به همراه پیکاسو و سارتر دیده می‌شود. پرتله‌هایی از سارتر، ماتیس، استراوینسکی، براك، ژنه و همینطور خودش می‌کشد. می‌توان گفت جاکومتی تحت فشار شک و تردید و ترس از موفق نشدن همواره در نوعی نارضایتی زندگی کرده، اما در عین حال با حس امیدواری‌اش حمایت شده و با الهام دقیق و اراده‌سرکش خود به پیش‌رانده شده است. تنها نظامی که آلبرتو در زندگی از آن اطاعت می‌کرد کار بود، تقریباً مثل یک راهب که با فراموش کردن کامل خویش به خدمت قانون خشکی که انتخاب کرده بود، در می‌آید. جاکومتی برای آنکه انسانی کاملاً آزاد و مستقل باشد نیازهای مادی‌اش را به کمترین حد لازم کاهش داده بود و تقریباً هیچ مال و منالی نداشت و نمی‌خواست داشته باشد. (عاقلی، ۱۳۸۹)

جاکومتی در ژانویه ۱۹۴۸ آثار جدید خود را در گالری پی‌یر ماتیس، در نیویورک به نمایش گذاشت و متن کاتالوگ این نمایشگاه را ژان پل سارتر نوشت؛ او هنر جاکومتی را یک واقعیت اگزیستانسیالیستی نامید و بر آن بود که جاکومتی فضا را ویران میکند و فقط چشم اندازی از آدم‌هایی که در دوردست قرار دارند پدید می‌آورد. (قره‌باغی، ۱۳۸۰) در آثار هنری سبک اگزیستانسیالیسم معمولاً مضامین نومیدی و تشویش و دلهره، حزن و اندوه، پوچی و بدبینی نسبت به دنیا و جامعه دیده می‌شود. نگاه اگزیستانسیالیست‌ها «نگاه حسرت‌آلود به گذشته» است. به طور کلی آنان به اثرهای تراژیک و غمناک اهمیت زیادی می‌دهند که شاید این غم و اندوه ناشی از هراس آنان از افتادن در دام مرگ و نیستی باشد. (مبینی، سلیم‌پور، ۱۳۹۵)

۳-۵-۱- ریشه هنر جاکومتی

حال ببینیم ریشه‌ای که هنر جاکومتی از آن متولد می‌شود و پایه‌ای که چنین محکم به آن تکیه می‌زند کدام است؟ در ابتدا و قبل از هر چیز این طراحی است که نقش بسزایی در کار او دارد و در واقع همان عینیت بخشیدن به شیوه‌نگرش وی است. وقتی جاکومتی با انگشتانش که به ابزار کار او تبدیل می‌شدند و به کمک یک چاقوی جیبی که دستانش آن را مثل یک

مداد به کار می‌گرفتند، مشغول ساختن چیزی بود فکر می‌کردید در حال طراحی روی هوا است. انگار در فضا طراحی می‌کرد تا وقتی در نقطه‌ای معین به مانعی برخورد می‌کرد و این مانع اگر کمترین حجم را می‌داشت آنوقت به زندگی و به معنا بدل می‌شد. «دیگر چیزی جز واقعیت برایم جالب نیست و می‌دانم اگر پیش می‌آمد، می‌توانستم باقیمانده زندگی ام را به کپی کردن از یک صندلی بپردازم». این چیزی است که آلبرتو کمی قبل از مرگش نوشته است. این اندیشه او در برگرفته همه آن چیزی است که دیگران شاید موفق نمی‌شدند در هزاران صفحه بیان کنند.

حرف‌های هانری مالدینی در مورد مجسمه‌های جاکومتی به شکل روشن و بی‌ابهام ادای دین می‌کند: «فرم‌های جاکومتی بیانگر آن فعل اصلی است که به موجب آن حضور انسان نمایان می‌شود؛ بیانگر بازگشت او به خود، در جهان عریان است». در آثار وی هر چیزی که به نظرش تعمق در آن ضروری نمی‌آمد، در سایه رها می‌شد و فقط آن چیزی که مورد علاقه قلبی او بود در روشنایی قرار می‌گرفت؛ چیزی که برای او اساسی بود و قابل قبول. انگار که می‌خواستند فقط همین یک لحظه یگانه تکرار ناپذیر را روشن کند، لحظه‌ای که انسان با تمام حقیقتش هویدا می‌شود. آن هم نه فقط حقیقت ظاهری که واقعی‌ترین و اسرارآمیزترین آن. او انسان یا به عبارتی تصویر خود از انسان را در فضایی قرار می‌دهد بسیار نزدیک به خلاء یا خاموشی. او درست مثل اینکه یکی از اولین مجسمه‌سازان در خط زمان باشد. دوباره و از اول چهره انسان را تماشا و در این چهره خود را کشف کرد؛ بدون پر گویی، بدون اهداف ساختگی یا مقاصد زیبایی‌شناسانه. (عاقلی، ۱۳۸۹)

در پیکره «انسانی در حال اشاره» آلبرتو جاکومتی، مخاطب با بیان پیکره وار تنهایی مواجه است. انسانی که از نظر فیزیکی و روحی از سایر هموعانش جدا افتاده است. در اولین نگاه به این اثر به نظر می‌رسد که کشیدگی اندام انسان مجسم شده و نامشخص بودن جزئیات بدن او، تحلیل رفتن و لاغر شدن او و از همه مهمتر، فقدان جسمیت کار ما را برای برقراری ارتباط با فیگور انسانی دشوار می‌سازد. گویی این فیگور انسانی سکوت اختیار کرده است. پیکره جاکومتی به انسان متمایزی تعلق ندارد بلکه نمونه‌ای از نوع عام انسانی است، به همین جهت اساسا به مشکل یک انسان خاص نمی‌پردازد بلکه درباره موضوعی جهانی اعلام نظر می‌کند. این انسان‌های امروزی هستند که وسایل ارتباطی خود را تکثیر می‌کنند، شمار پیام‌هایی را که به یکدیگر منتقل می‌کنند افزایش می‌دهند، اما عمیقا در دستیابی به یکدیگر ناتوانند. به عبارت دیگر انسان امروزی در انزوا به سر می‌برد. (رحیمیان، ۱۳۷۸)

پیکره‌های جاکومتی در تنهایی شان، روبروی ما می‌ایستند. نگاهشان می‌کنیم و آنها به ما خیره می‌شوند. به ما پشت نمی‌کنند، خیانت نمی‌کنند. در جهانی که آنها در آن محبوس اند جایی برای عقب کشیدن برای پنهان شدن نیست. آنها با انتخابی آزادانه تصمیم گرفته اند بی حرکت بمانند؛ زندانیانی آسیب‌پذیر و تا ابد ایستاده. (عاقلی، ۱۳۸۹) یک روز از این هنرمند پرسیدند که آیا هنوز قادر است از مجسمه، یک واقعیت قابل قبول به وجود آورد و او به این پرسش که در تمام طول زندگی به ستوهش آورده بود طوری جواب داد که هیچ جایی برای ابهام نگذاشت، او یکبار گفت: «در طول بیست سال، این احساس را داشتم که هفته بعد قادر خواهم بود کاری را انجام دهم که می‌خواهم انجام دهم». او مطمئن از این مبارزه نامیدانه ولی پایدار، رضایت بیشتری به دست می‌آورد تا از نخوتی که ممکن بود به خاطر به وجود آوردن یک چیز به او دست دهد. (عاقلی، ۱۳۸۹)

۳-۵-۲- کیفیت ناممکن جاکومتی

آلبرتو جاکومتی سراسر عمر خود را در جست و جوی کیفیتی گذراند که خودش آن را «ناممکن» می‌نامید؛ او خواستار دیدن واقعیت بود. بر تمام مجسمه‌های گلی و گچی کوچک و بزرگی که فضای کارگاه کوچک او را پر کرده بود، زخم‌های این آرزوی برآورده نشده، نشسته بود. کف کارگاهش همیشه انباشته از تکه‌های خرد شده مجسمه‌هایی بود که خودش آن‌ها را در نهایت ناامیدی شکسته بود. هر یک از تکه‌های شکسته، مدرک انکار نشدنی شکست او در تلاش برای تجسم بخشیدن به نگرشی بود که نسبت به زندگی و انسان داشت. جاکومتی که گاهی اوقات هر مجسمه را پنجاه بار می‌شکست و از نو می‌ساخت، زیرا که از هیچ کدام بر نیامد که تجسم ذهنیت او باشد، با ناامیدی می‌گفت: «می‌دانم که اگر هزار سال دیگر هم زنده بمانم هرگز نخواهم توانست آن چه را می‌بینم تجسم دهم». جاکومتی در جست و جوی ناممکن بود، خودش هم نمی‌دانست چه می‌خواهد و با این همه، جایزه اول مجسمه‌سازی بی‌ینال ونیز را گرفت و شهرت جهانی پیدا کرد. (قره باغی، ۱۳۸۰)

۳-۵-۳- مجسمه‌های جاکومتی

جاکومتی با مجسمه‌هایی که ساخت زبان مجسمه را باز کرد و آن را به فراسوهای محدوده شناخته مجسمه‌سازی برد. او بی تردید یک مبدع بود و برای نخستین بار احساس فاصله را به مجسمه افزود. جاکومتی زبانی نو به مجسمه‌سازی دوران خود آموخت و با این زبان و بیان تازه فیگورهایی آفرید که ترد و شکننده بودند، به نظر می‌آمد که در هوا و نور مستحیل می‌شوند و با این همه بر فضای پیرامون خود استیلا داشتند. جاکومتی هرگز نمی‌خواست درباره یک انسان خاص اظهار نظر کند. آثارش را با نگاهی معطوف به مفهوم کلی و همگانی انسان می‌آفرید و می‌خواست کارش رها از هر گونه احساساتی‌گری، بیان تجسمی تنهایی و انزوای انسانی باشد که بی هیچ هویت و نشانه معین، چه از نظر فیزیکی و چه از دیدگاه معنوی، از انسان‌های دیگر دور افتاده و با سکوتی سنگین احاطه شده است. مجسمه‌های تمام‌قد جاکومتی مانند پیکره‌هایی به نظر می‌آیند که پس از سالها

مدفون بودن در زیر خاک، اکنون در روشنایی و نور ایستاده اند. برخی از آن‌ها شکل فسیل گونه دارند و برخی دیگر، شکل پیکره‌هایی را دارند که در دوران باستان از آنها به عنوان ستون استفاده می‌شد اما به علت ضعف و باریکی، حتی برای ستون بودن هم کارایی ندارند، گویی باریکی آنها بر اثر ساییدگی و نوعی فشردگی نامتعارف است. جاکومتی با مجسمه‌های خود آنچه دیده است القا نمی‌کند بلکه شرایط به دام انداختن آن چه را به چشم دیده شرح می‌دهد و کارش ترجمان واقعیت به هنر است. این همان فرآیندی است که تماشاگر مجسمه‌های جاکومتی فرآیند معکوس آن را طی می‌کند و می‌باید هنر را به واقعیت ربط دهد. تماشاگر می‌بیند که این فیگورها توان ایستادن بر پای خود را ندارند اما سرهای افراشته‌شان نشانه آن است که قصد زنده ماندن دارند و خیال بی‌مرگی و ماندگاری را در سر می‌پرورند. (قره باغی، ۱۳۸۰)

جاکومتی می‌خواست در کارهایش تأثیرات نور و فضا و فاصله و حتی خود نگرش را هم بگنجانند. دائم از فیگورهای خود می‌کاست و نیمی از آن‌ها را در نور و هوا مستحیل می‌کرد. انگار می‌خواست توان مقاومت آنها در برابر کاهش‌های مدام را بسنجد. شاید هم فکر می‌کرد که به این شیوه بهتر می‌تواند احساس ژرفا را القا کند. راست است که فیگورها و اشیاء در فاصله دورتر کوچکتر به نظر می‌آیند اما تجربه نشان داده است که در بینایی عادی، ذهن اندازه‌ایماژی را که در چشم می‌نشیند تصحیح می‌کند و اشیای دوردست را هم به اندازه طبیعی دریافت می‌کند. جاکومتی می‌خواست خود را از مفهوم عادی دیدن و تصحیح ذهنی اندازه‌ها رها کند و به شکلی بی‌واسطه به آنچه می‌دید واکنش نشان دهد، اما تنها عصاره و جوهره انسان‌ها را می‌دید که آن هم بسیار اندک و نحیف بود. همان طور که خودش گفته بود اگر هزار سال دیگر هم زنده باشد، هرگز نخواهد توانست آنچه را می‌دید تجسم دهد. (همان)

۴- جمع بندی و نتیجه گیری

تقدم خودشناسی بر هر چیز دیگری را هدف و شعار واقعی اگزیستانسیالیسم به شمار آوریم، اگزیستانسیالیسم به علت ماهیت انعکاسی و بازتابی خود، با بحران روبه‌روست و شاید بهتر از دیگر نحله‌های فلسفی قادر به درک آن است: از یکسو در جست و جوی هستی است اما با نیستی روبه‌رو می‌شود، از وجود بحث می‌کند اما با عدم مواجه می‌گردد، از معنی حیات انسان سخن می‌گوید ولی با مرگ برخورد می‌کند، شاید اساس این بحران از حالت بیگانگی درونی وجود انسان برخاسته است. آثار جاکومتی آنقدر پیچیده اند که اگر بخواهیم خود را با آنها وفق بدهیم و از نزدیک دنبالشان کنیم، جریانی از اندیشه‌ها، احساسات و تأثیرات از آن جاری می‌شود که به نظر پایان ناپذیر می‌رسد. انسان در میان انسان‌ها بیگانه است. گویا این نتیجه‌ای است که از مجسمه‌های جاکومتی به دست می‌آید، مجسمه‌هایی این چنین غریب و بیگانه، غمگین، این قدر تنها، با سرنوشتی مقدر، گمشده، با شناختی عمیق از رنج که انگار مالک هیچ چیز نیستند جز بی‌حرکتی غریبان در محدوده‌هایی که برایشان مشخص شده است. اما بهترین مکان برای استقرار آن‌ها کجاست؟ جوهر هستی آن‌ها در کجا می‌تواند با تمام غنایش برتری خود را نشان دهد؟ در جدول شماره ۲ مفاهیمی که در اگزیستانسیالیسم مطرح است و همچنین سارتر بر آن‌ها تأکید دارد و در مجسمه‌های جاکومتی نیز نمایان است آورده شده است.

جدول ۲- تقابل مفاهیم در اگزیستانسیالیسم (ماخذ: نگارندگان)

ردیف	تقابل مفاهیم	تقابل مفاهیم در اندیشه سارتر	تقابل مفاهیم در آثار جاکومتی
۱	مرگ-زندگی	مرگ بزرگترین و غیرقابل انکارترین اضطراب انسان است، واقعیتی تلخ که پوچی مضاعف و سرگردانی بی‌چون و چرا را به زندگی انسان می‌بخشد.	تماشاگر می‌بیند که این فیگورها توان ایستادن بر پای خود را ندارند اما سرهای افراشته‌شان نشانه آن است که قصد زنده ماندن دارند و خیال بی‌مرگی و ماندگاری را در سر می‌پرورند.
۲	وجود-عدم	۱- وجود انسان همان عدمی است که هستی نسبت به آن سنجیده می‌شود. ۲- انسان از وجود بحث می‌کند اما با عدم مواجه می‌گردد.	آثار آلبرتو جاکومتی انسان را به لحظه خلق هیچ باز می‌گرداند.
۳	فرد-افراد	فرد آدمی که از طریق «می‌اندیشم» مستقیماً به وجود خود پی می‌برد، در عین حال وجود همه افراد دیگر بشر را نیز درمی‌یابد و دیگران را به منزله شرط وجود خود می‌شناسد.	فیگورهای جاکومتی نشانگر این است که انسان‌ها عمیقاً در دستیابی به یکدیگر ناتوانند. به عبارت دیگر انسان امروزی در انزوا به سر می‌برد.

۴	تصویر ذهنی - نمایانگر مادی	<p>۱- هنرمند فقط یک شیء واقعی راه، که سارتر به آن نمایانگر مادی می‌گوید فراهم آورده و در اختیار ما می‌گذارد تا ما با واسطه‌ی آن از عالم واقعی جدا شده و به شکلی ذهنی به تصویر ذهنی او دست یافته و آن را مانند او تجربه کنیم.</p> <p>۲- تصاویر ذهنی قابل باورند، و برای کسانی که آنها را در ذهن خود می‌آفرینند (و فقط برای او) وجود دارند.</p>	<p>۱- جاکومتی با مجسمه‌های خود آنچه دیده است القا نمی‌کند بلکه شرایط به دام انداختن آن چه را به چشم دیده شرح می‌دهد.</p> <p>۲- تصویر خود از انسان را در فضایی قرار می‌دهد بسیار نزدیک به خلاء با خاموشی، بدون پرگویی</p> <p>۳- فیگورهای آفرید که ترد و شکننده بودند و با این همه بر فضای پیرامون خود استیلا داشتند.</p> <p>۴- اولین اقدام جیاکومتی بیرون راندن دنیا از کارهایش است.</p> <p>۵- جاکومتی گاهی اوقات هر مجسمه را پنجاه بار می‌شکست و از نو می‌ساخت، زیرا که از هیچ کدام بر نیامد که تجسم ذهنیت او باشد.</p> <p>۶- هر یک از تکه‌های شکسته از مجسمه‌های جاکومتی، مدرک انکار نشدنی شکست او در تلاش برای تجسم بخشیدن به نگرشی بود که نسبت به زندگی و انسان داشت.</p> <p>۷- همان طور که خودش گفته بود اگر هزار سال دیگر هم زنده باشد، هرگز نخواهد توانست آنچه را می‌دید تجسم دهد.</p>
۵	هستی-نیستی	<p>۱- انسان در جست و جوی هستی است اما با نیستی روبه‌رو می‌شود.</p> <p>۲- نیستی را به تصویر کشیدن، کاری است که به نظر می‌رسد قبل از جیاکومتی هیچ کسی سعی نکرده انجام دهد.</p>	<p>فرم‌های جاکومتی بیانگر آن فعل اصلی است که به موجب آن حضور انسان نمایان می‌شود؛ بیانگر بازگشت او به خود، در جهان عریان است.</p>

منابع

۱. الهی، محمودرضا، (۱۳۴۴)، «دیباچه بر فلسفه وجود»، تهران: مؤسسه مطبوعاتی علمی
۲. بوخنسکی، ا. م، (۱۳۷۹)، «فلسفه معاصر اروپایی، ترجمه شرف الدین خراسانی»، تهران: مؤسسه انتشارات علمی و فرهنگی
۳. جمادی، سیاوش، (۱۳۸۵)، «زمینه و زمانه پدیدارشناسی»، تهران: ققنوس
۴. جمال پور، بهرام، (۱۳۷۱)، «انسان و هستی»، تهران: مؤسسه نشر هما
۵. خطاط، نسربین دخت، امن خانی، عیسی، (۱۳۸۷)، «ادبیات و فلسفه وجودی (اگزیستانسیالیسم)»، پژوهش زبان‌های خارجی، شماره ۴۵، صفحه ۴۷ تا ۶۴
۶. رحیمیان، مهدی، (۱۳۷۸)، «رویکردی معنوی به هنر مدرن»، نشریه هنر، شماره ۴۰، صفحه ۱۳۲-۱۴۰
۷. رضانیاشیرازی، حمید، اعتمادی، نیام، مجتبی، (۱۳۹۵)، «تأملی بر مفهوم آزادی و اختیار از منظر اگزیستانسیالیسم»، فصلنامه علمی - پژوهشی (پژوهش‌های اعتقادی - کلامی) سال پنجم - شماره ۲۲، صفحه ۴۹-۶۸
۸. سارتر، ژان پل، (۱۳۶۱)، «اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر»، ترجمه مصطفی رحیمی، تهران: مروارید
۹. سارتر، ژان پل، (۱۳۸۵)، «کار از کار گذشت»، ترجمه حسین کسمایی، تهران: نشر پژوهش و دادار
۱۰. سارتر، ژان پل، (۱۳۸۶)، «اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر»، ترجمه مصطفی رحیمی، تهران: نیلوفر
۱۱. صفوی مقدم، ناژین، (۱۳۹۰)، «زمینه‌ها و پیشینه فلسفه‌های اگزیستانس و برخی برداشتهای ناصواب»، غربشناسی بنیادی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، صفحه ۵۴-۳۹
۱۲. عاقلی، قدرت، (۱۳۸۹)، «درباره آلبرتو جاکومتی»، نشریه مطالعات هنرهای تجسمی، شماره ۱، صفحه ۱۰-۱۳
۱۳. عبدالکریمی، بیژن، (۱۳۸۴)، «رابطه حقیقت و آزادی در تفکر هایدگر»، نامه فلسفی، جلد ۱، شماره ۲، صفحه ۱۵-۲۶
۱۴. فرجی، علیرضا، (۱۳۹۹)، «ایمان، مرگ و معنای زندگی در اندیشه کی یرکگور و سارتر»، پژوهش‌های مابعدالطبیعی، سال اول، شماره ۲، صفحه ۳۲-۷
۱۵. فولکیه، پل، (۱۳۳۲)، «اگزیستانسیالیسم»، ترجمه ایرج پورباقر، اصفهان: کتابفروشی تأیید
۱۶. قره باغی، علی اصغر، (۱۳۸۰)، «آلبرتو جاکومتی، رژیم غذایی مدرنیسم»، نشریه گلستانه، شماره ۳۳، صفحه ۵۸-۵۲
۱۷. کاپلستون، فردریک، (۱۳۸۴)، «تاریخ فلسفه (ازمن دویبران تا سارتر)»، ترجمه عبدالحسین آذرنگ و سید محمود یوسف ثانی، تهران: سروش و علمی و فرهنگی
۱۸. گومبروویچ، ویتولد، (۱۳۹۰)، «فلسفه در شش ساعت و پانزده دقیقه»، ترجمه مجید پروانه پور، تهران: ققنوس
۱۹. لازار، ژیلبر، (۱۳۳۶)، «فلسفه هایدگر»، محمود نوالی، تهران: انتشارات حکمت
۲۰. مبینی، مهتاب، سلیم پور، مهدیس، (۱۳۹۵)، «فلسفه اگزیستانسیالیسم و تأثیر آن در هنر معاصر»، کنگره بین‌المللی زبان و ادبیات، ۱-۱۴
۲۱. مردوک، آریس، (۱۳۵۳)، «نقد و بررسی رمان‌های ژان پل سارتر»، ترجمه م. ح. عباسپور تمیجانی، بیجا: بی نا
۲۲. مصلح، علی اصغر، (۱۳۸۴ الف)، «تقریری از فلسفه‌های اگزیستانس»، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی
۲۳. مصلح، علی اصغر، (۱۳۸۴ ب)، «تمهیدی برای فهم انسان در فلسفه معاصر»، رهیافت‌های فکری فلسفی معاصر در غرب»، به اهتمام دکتر حسین کلباسی اشتری، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
۲۴. مککواری، جان، (۱۳۷۷)، «فلسفه وجودی»، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، تهران: هرمس
۲۵. نظری، حمیدرضا، (۱۳۷۳)، «اندیشه‌های مارتین هایدگر»، کیهان اندیشه، شماره ۵۷
۲۶. وال، ژان و روزه ورنو، (۱۳۸۷)، «نگاهی به پدیدارشناسی و فلسفه‌های هست بودن»، ترجمه یحیی مهدوی، تهران: خوارزمی
27. Kaufman, Walter (1975). Existentialism (from Dostoevsky to Sartre), New York: New American Library
28. Sartre, Jean Paul (1977). Existentialism and Humanism, trans. Philip Mairet, London: Methuen.